

برادرم جادوگر بود  
اکبر سردوزآمی

چاپ اول ۱۹۹۲ انتشارات آرش. سوئد. چاپ دوم ۱۹۹۷ انتشارات باران. سوئد

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت  
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد  
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست  
چنان رسد که امان از میان کران گیرد  
چه غم بود به همه حال کوه ثابت را  
که موج‌های چنین قلزم گران گیرد  
اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی  
تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد  
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد  
جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد

«حافظ»

به کامران بزرگ نیا

و

مسعود فیروزآبادی

فصل اول

کلمه ایران مرا به یاد مادرم می‌اندازد.  
کلمه جوانمرد مرا به یاد برادرم می‌اندازد.

کلمه دوستی مرا به یاد محمد سالار می اندازد.  
کلمه عشق مرا به یاد لیدوش ارمنی می اندازد.  
کلمه سیاسی مرا به یاد آغلام زیگزالدوز می اندازد.

آهنکهای کوچه بازاری مرا به یاد همه بافنده ها  
برشکارها  
زیگزالدوزها  
چرخکارها  
دونه گیرها  
و دستدوزها می اندازد.

۱  
آغلام زیگزالدوز بود.  
بازاری دوز، نه  
خیابانی دوز بود.  
آغلام بزرگ من بود.  
وقتی همه ما زیگزالدوزهای خاک برسر  
با روزی دوازده تا پانزده تومن کار می کردیم  
آغلام هفده تومن کمتر نمی گرفت.

آغلام سالی هفت هشت ماه بیکار بود.  
آغلام سالی هفت هشت ماه توی قهوه خانه بود.  
آغلام سالی هفت هشت ماه جلو سینما اروپا بود.  
آغلام سالی هفت هشت ماه توی لاله زار پرسه می زد.

اشکِ من  
خودتو نگهدار  
نیا پایین  
منو رسوا می کنی.

آخه غم  
تو میون جمعی  
چرا هر دم  
منو پیدا می کنی؟

آغلام  
هر سال  
هفت هشت ماهش را  
گرسنه بود.

در دانمارک  
هیچ انسانی گرسنه نیست.  
زنده باد دانمارک!

۲

محمدِ سالارِ بافنده بود.  
محمد، سالارِ همهٔ بافنده‌های شاه‌آباد بود.  
محمدِ سالارِ عاشقِ لیدوش بود.  
محمدِ سالارِ یک‌شب داشت به عشقِ لیدوش جلق می‌زد  
مادرش دید  
از خانه بیرونش کرد.

در مجله پرس دانمارک  
خوانندگانِ  
انواع شیوه‌های جلق زدن را توضیح داده‌اند.  
زنده باد دانمارک!  
زنده باد سرزمینِ محمدِ سالار!

وقتی لیدوش رفت توی انبار  
به آقای موله روژ کس داد  
و چندتا النگو گرفت  
محمدِ سالار گریه کرد.

می شکنی  
منو با نگاهت  
پیش مردم  
آخه ای چشم سیاه  
خون قلب  
منو هر شب  
جای باده  
توی مینا می کنی.  
خون قلب  
منو هر شب  
جای باده  
توی مینا می کنی.

۳

لیدوش ارمنی بود.  
لیدوش ارمنی، دستدوز بود.  
لیدوش ارمنی، دستدوز سیزده ساله بود.  
لیدوش ارمنی سیزده ساله  
زیباترین دختران سرزمین من بود.  
لیدوش ارمنی سیزده ساله زیبای من  
یک روز پستانهایش را

به من و محمد سالار نشان داد  
و آن روز  
فقط در همان یک روز  
ما

من و محمد سالار  
سه بار  
به عشق پستانهایش جلق زدیم.

لیدوش ارمنی ما  
زیباترین گلها را  
روی سینه لباسهای نوزادان سرزمین من می دوخت.  
لیدوش ارمنی زیبای ما هنوز نمی دانست راه کدام است  
چاه چیست.

در دانمارک  
برای تمام مسائل لیدوش من  
کتاب نوشته اند  
که بدانند راه کدام است  
چاه چیست.  
زنده باد دانمارک!  
زنده باد ملکه زیبای من  
که وقتی می خواستند برم گردانند به آن سرزمین قحبه جاکش پرور  
درهای قصرش را  
به روی من گشود.  
کاش آغلام خیابانی دوز بودم  
کاش می توانستم  
شاهکار همه خیاطان سرزمینم را  
بر قامت تو استوار کنم.

۴  
حسین ایبانه ای دونه گیر بود.  
حسین ایبانه ای یک خواهر داشت.  
حسین ایبانه ای یک مادرِ علیل هم داشت.  
حسین ایبانه ای با شعور بود.  
حسین ایبانه ای می دانست دونه گیری چشمهای آدم را کور می کند.  
حسین ایبانه ای می رفت کلاس شبانه خِزائلی.  
آرزویش این بود که نامه رسان بانک ملی ایران شود.

نامه رسان شدن در بانک ملی ایران بهش فرصت می داد تئاتر بخواند.  
حسین ایبانه ای شوخ و شنگ ترین رفقای من بود.

- ایبونه، هوی کونده، فاطمه خانومو بازی کن!  
- اول یه توضیح کوچولو:  
یه روز نشسته بودیم.  
فاطمه خانوم داشت حرف می زد.  
بیچاره پس از پنجاه سال  
یه تیکه زمین  
اون ته ته مشیریه  
تو سینه کوه  
خریده بود هزار تومن.  
ما همین جوری گفتیم فاطمه خانوم  
این زمینتو به نام ما کن.  
آقا این دیگه ول نکرد.  
گفت به نام تو کنیم؟  
به نامم کو!  
به نامم کو!  
به نام تو کنیم؟  
تو کیمی؟  
به نام دخترم می کنیم جهازش بشه.  
به نامم کو!  
به نامم کو!  
به نام تو کنیم؟  
تو کیمی؟  
به نام دخترم می کنیم جهازش بشه.  
به نامم کو!  
به نامم کو!

به نام تو کنیم؟  
تو کیمی؟  
به نام دخترم می کنیم جهازش بشه.  
به نامم کو!  
به نامم کو!  
به نام تو کنیم؟  
تو کیمی؟  
به نام دخترم می کنیم جهازش بشه.  
به نامم کو!  
به نامم کو!  
به نام تو کنیم؟  
تو کیمی؟  
به نام دخترم می کنیم جهازش بشه.

حسین ایبانه ای عاشق تئاتر بود.  
اما وقتی در تاریخ گوزِ گوزِ گوز  
برای آخرین بار دیدمش  
نامه رسان بود.

حسین ایبانه ای همیشه نگران نان فردای خواهر و مادرش بود  
اما وقتی در تاریخ گوزِ گوزِ گوز  
برای آخرین بار دیدمش  
فقط نگران نان فردای خواهرش بود.

در دانمارک  
هیچ برادری نگران نانِ فردای خواهرش نیست.  
زنده باد دانمارک!  
زنده باد سر زمینِ خواهرانِ زیبایِ خودم!

۵  
آقا مهدی بخارکار بود.  
آقا مهدی لُر بود.

خرم آبادی بود.  
آقا مهدی آرزویش فقط این بود که سرهنگ بگاید.  
آقا مهدی شنیده بود که اگر گماشته سرهنگی بشود می تواند دخترش را بگاید.  
پس به دختر سرهنگ رضا داده بود.  
آقا مهدی راه افتاده بود طرف تهران.  
پرس و جو کرده بود.  
محله سرهنگها را نشانش داده بودند.  
رفته بود توی یک خانه.  
دیده بود هفت هشت تا دختر خوشگل توی حیاط است.  
گفته بود جناب سرهنگ کجاست؟  
گفته بود دوازده و پنج زار.  
گفته بود می خوام با جناب سرهنگ حرف بزنم.  
گفته بود دوازده و پنج زار.  
گفته بود واسه چی؟  
گفته بود مگه نمی خوای بکنی؟  
گفته بود چرا، من اصلا برای همین اومده م.  
گفته بود پس دوازده و پنج زار بده.  
گفته بود آدم کس دختر سرهنگ بذاره، پولم بده؟

سیتُ بی یارُم  
سیتُ بی یارُم  
چارکی و گوشتُ  
و  
های  
چارکی و گوشتِ برّه .

هاشم خان پادو بود.  
 هاشم خان دوسال از من کوچک تر بود.  
 هاشم خان خیلی بیش تر از دوسال از من رشیدتر بود.  
 هاشم خان سرش طاس طاس بود.  
 هاشم خان به من می گفت اوسا!  
 می گفتم انقد منو خجالت نده کچل!  
 می گفت اوسامی دیگه، اوسا!

هاشم خان خیلی زود اطوکار شد.  
 هاشم خان خیلی زود چرخ کار شد.  
 هاشم خان خیلی زود زیگزالدوز شد.  
 هاشم خان خیلی زود برشکار شد.  
 هاشم خان خیلی زود مُرد.

دلم رمیده شد و  
غافلم  
من مسکین  
که آن شکاری سرگشته را  
چه آمد پیش

۷  
امیر همه کاره بود.  
پادو  
اطوکار  
چرخکار

زیگزالدوز

دونه گیر

بافنده

برشکار

و دستدوز بود.

امیر تعمیرکار زیگزال و چرخ خیاطی هم بود.

امیر عاشق «قیصر» بود

و «فرمان»

و «فاطمه»

امیر عاشق «خان دایی» هم بود

اما فکر می کرد:

دودفه که آفتاب بزنه لب بوم و، دو دفه که اذن الله اکبر و بگن، همه یادشون می ره  
که ما چی بودیم و چی شدیم!

با دوز و کلک سی یا نمی شم  
تو الک دولک بیّا نمی شم  
تا نفس داره علی یه می گه زو

نشین و بکن رو  
داشم  
نشین و بکن رو

دانمارکی‌ها وقتی ترانه‌ای را در متنی می‌گنجانند، نُت موسیقی‌اش را هم کنارش می‌نویسند که خواننده بین آهنگ ترانه سوسن و گلپایگانی و موسیقی لُری و آواز شجریان تفاوتی قائل شود.  
زنده باد دانمارک و موسیقی‌اش!

زنده باد دانمارک و سینمایش!  
که «گوزنهایش» را سانسور نمی‌کند

و به آتش نمی کشد.

زنده باد دانمارک و تئاترش «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال»  
که بدون هیچ وحشتی  
از هیچ چماقدارِ جاکشی  
به روی صحنه می رود.

زنده باد دانمارک و ادبیاتش «نیروانای من»  
که چاپ اولش  
در سرزمینی دیگر  
هزاران کیلومتر دور از خاکش  
زیر چاپ نمی رود.

زنده باد دانمارک!  
که سینما و تئاتر و ادبیاتش  
نیازمند هیچ مامائی نیست  
که شریفی باشد تک  
یا که جاکشی به کمال.

زنده باد دانمارک!  
که «سعیدسلطانپور» ش را  
به گلوله نمی بندد  
و کانون نویسندگانش را  
تخته نمی کند

زنده باد دانمارک!  
و همهٔ تک تکِ روزهای نود و هفت سالهٔ کانون نویسندگانش!

زنده باد دانمارک!  
که زنهایش عربان روی چمن دراز می کشند  
و زیبایی شان دست یافتنی است  
نه یک جفت پستانِ دورِ دور که مرا وادار به جلق زدن کند.

زنده باد دانمارک!  
و همجنس بازانش

که در ملا عام ازدواج می کنند.

زنده باد دانمارک!  
و «سون آکون» رهبر سوسیال دمکراتها  
که نگران دانمارک من است  
و روزی چندتا قرص والیوم می خورد.

زنده باد حتی «پُل اشلودا» نخست وزیر دانمارک  
که محکم می ایستد  
و می گوید «من محافظه کارم.»

زنده باد دانمارک!  
که میزبان «واسلاو هاول» است.  
«واسلاو هاول»  
که وقتی رسید جلو دانشگاه  
یکی داد زد، هاول، هاول!

هاول، هاول!  
می دانی که محمد، سالار همه بافنده های شاه آباد بود؟

هاول، هاول!  
می دانی که آغلام، بزرگ همه زیگزالدوزهای شاه آباد بود؟

هاول، هاول!  
می دانی که لیدوش ارمنی زیبای مرا  
وقتی که فقط سیزده سال داشت، گآیدند؟

هاول، هاول!  
می دانی که اسم مادر من زینب بود؟  
که اولین شوهرش، وقتی نه ساله بود  
کنار ضریح امام رضا رهایش کرد  
و رفت که رفت؟  
که شوهر دومش وقتی سی ساله بود  
دیوانه شد؟  
که شوهر سومش

توی یک قهوه‌خانه مرد؟  
می‌دانی که مادر من وقتی فقط چهل سال داشت  
گرفتار جنون و هذیان شد؟

هاول، هاول!  
می‌دانی برادر من جادوگر بود، هاول؟

هاول، هاول!  
می‌توانی به من بگویی این جمله به زبان چک چه ضرب‌آهنگی دارد؟  
این جمله برادر من که:  
«این کاپوت،  
این هم دستور العمل،  
بیار بینم چه می‌کنی؟»

هاول، هاول!  
می‌دانی من آن جامم  
که گر بر من زنی سنگ  
ز نام و کنیتم  
گیرد جهان رنگ؟

امیر برشکار عازلی بود.  
امیر روزی ششصدتا بلوز یقه‌گرد و سه دکمه می‌برید.  
امیر می‌خواند و می‌برید.  
امیر می‌رقصید و می‌برید.

وقتی بُرشکارها ماهی نُهصد تومن می گرفتند  
امیر فقط هفتصد تومن می گرفت  
که بتواند ساعت چهار توی مدرسه خزنالی باشد.  
امیر از عازلی دل خوشی نداشت.  
هر کس هر چه می خواهد بگوید  
ولی علی عازلی  
شریف ترین کارخانه دارهای شاه آباد بود!

علی عازلی  
در تاریخ گوزِ گوزِ گوز  
دوهزار تومن به من پول داد  
و یک زیگزال «یاماتو»  
و گفت برو برای خودت کارخونه باز کن تا محتاج هیچ جاکشی نباشی!

علی عازلی  
شریف ترین کارخانه دارهای شاه آباد بود!  
در تاریخ گوزِ گوزِ گوز  
سه هزار تومن به پرویز داد  
و گفت برو برای خودت کارخونه باز کن تا محتاج هیچ جاکشی نباشی!

علی عازلی  
شریف ترین کارخانه دارهای شاه آباد بود!  
در تاریخ گوزِ گوزِ گوز  
برای محمود خوشدست  
یک دونه گیری آکبند «توماجیان» خرید هشت هزار تومن!

علی عازلی  
شریف ترین کارخانه دارهای شاه آباد بود!  
اما می گفت همه دستدوزا جنده ن!  
گفتم علی آقا  
آخه این حوری که همه نیست!  
گفت همه شون جنده ن!  
گفتم خيله خب!  
و روزی که کارخانه اش آتش گرفت  
و آقا مهدی داد زد:  
آتیش! آتیش!

گفتم بذار بسوزه!  
بذار بسوزه هر چی که مال جاکشای روزگاره!

علی عازلی جاکش نبود!  
علی عازلی فقط علی عازلی بود!

امیر محصل شبانه مدرسه خزائلی بود  
و محصل شبانه دانشکده «هنرهای دراماتیک»  
و محصل شبانه «صادق هدایت»  
و «صادق چوبک».  
امیر «ویتسک» بی قرار سرزمین من بود  
و عاشق لیدوش ارمنی.  
امیر فقط یک غم داشت:  
مادرم!

مادر!  
مادری که داستان زندگی مرا تو نوشتی  
به یاد داشته باش مادرم  
که شریف ترین خیاطان سرزمین مرا تو کشته ای!

زنده باد دانمارک!  
که خیاط کش نیست  
اما به گزارش حقوق بشر  
حقوق مرا نقض می کند.

ترانه ای دانمارکی می گوید:  
آدم چکار کنه؟  
آدم چکار کنه؟  
وقتی هیچ چیزی درست پیش نمی ره.

